



فرانک آرتا

اکران سه فیلم «۵۰ کیلو آلبالو»، «ازدها وارد می‌شود» و «مستند «مهرجویی»، کارنامه چهل‌ساله» فرصتی فراهم کرد تا با مانی حقیقی، کارگردان هر سه فیلم، گفت‌وگو کنیم. تمرکز بیشتر این گفت‌وگو روی دو فیلم داستانی حقیقی است. اما با توجه به ارزش‌های فیلم مستند «مهرجویی»، کارنامه چهل‌ساله، بیراه نیست که گفت‌وگویی جداگانه درباره این فیلم انجام دهیم. در این فیلم درخشان، فیلم‌ساز جدا از ارجاعات متنی به فیلم‌های مهرجویی، به شخصیت فردی این کارگردان تأثیرگذار در سینمای ایران نزدیک می‌شود و با تدوینس موازی و گفت‌وگوکردن با منتقدان، دوستان و اطرافیان او همچون داریوش شایگان، کلی ترقی و… ارجاعات فرامتنی و روش زندگی و دنیای فکری داریوش مهرجویی را که طبعاً روی فیلم‌هایش هم اثر گذاشته، در معرض دید مخاطب می‌گذارد. به عبارت دقیق‌تر، این فیلم بدون هر ادعایی دعوت می‌کند که باید دوباره «داریوش مهرجویی» را بشناسیم که طبعاً به علت ساخت فیلم‌های اخیرش که مایه‌های طنز و آبسورد دارد، نزدیک می‌شویم و همین‌طور دغدغه‌های فیلم‌سازی در دهه ۷۰ زندگی‌اش را بهتر درک می‌کنیم.

«ازدها وارد می‌شود» پیش از هرگونه تحلیل ارزش‌گذارانه، فیلمی عجیب است. ظاهر فیلم نشان می‌دهد که فیلم‌ساز قصد داشته با ژانرهای مختلف سینمایی داستان خود را روایت کند. اما به مرور تماشاگر کوبی ناخودآگاه متوجه می‌شود که فیلم فقط به اتفاقات تاریخی و بازی‌های فرمال و… محدود نمی‌شود. این ایده چگونه شکل گرفت؟

جواب به این سؤال همیشه دشوار است، چون آدم هیچ‌وقت دقیقاً نمی‌داند ایده‌هایش از چه سرچشمه‌هایی تراوش می‌کنند. به همین دلیل شاید بدترین آدمی که می‌تواند این سؤال را پاسخ بدهد، شخصی است که کار را ساخته. باین‌حال به نظرم می‌رسد داستان این فیلم چند سرمنشا داشت. از سال‌ها قبل دو طرح مختلف داشتم که دائم در ذهنم بازی می‌کردند، تا اینکه با هم تلاقی کردند و من متوجه شدم اینها در حقیقت یک فیلمند. یکی در مورد یک گروه فیلم‌سازی بود که سفارش گرفتند از مراحل مختلف استخراج یک مجسمه قدیمی در شهری باستانی در کویر فیلم تهیه کنند. اما به دلایلی یک روز در می‌رسیدند و با بقایای ماجرای استخراج مواجه می‌شوند! احتمالاً فیلم هنری بی‌مزای می‌شد. طرح دیگری هم داشتم درباره مار بزرگی که زیر قبرستان کهنه‌ای زندگی می‌کرد و هربار در آن قبرستان مرده‌ای دفن می‌شد، مار حرکت می‌کرد تا جسد را بخورد و قبرستان را می‌زلزاند و اهالی ده را که نمی‌دانستند ماجرا چیست به وحشت می‌انداخت. این طرح هم احتمالاً چیزی بهتر از یک فیلم علمی-تخیلی معمولی نمی‌شد. ولی ترکیب این دو نگاه به نظرم خیال‌انگیز و جذاب شد. از طرف دیگر هم موسی که حدود بیستمی فیلمی ماجراجویانه یا به قول سینماداران «حادثه‌ای» بسازد؟ آگنسی که حال‌وهوایش متعلق به خود باشد، نه پیرو قواعد رایج هالیوود. فیلمی که از ساختنش لذت ببرم و تابع قوانین ژانر مشخصی نباشد. متوجه شدم اگر قصه فیلم در زمان گذشته رخ دهد، واکنش‌ها به آن متفاوت خواهند بود و راحت‌تر می‌توانم آن را مال خودم کنم.

چرا؟

وقتی فیلمی درباره تهران معاصر می‌سازند، از فیلم استبدادطای دست‌کاری‌شده سیاسی خواهند کرد. نمی‌خواستم فیلم فقط یک لایه داشته باشد و به یک معنای آشکار سطحی تقلیل یابد. مهم‌تر اینکه نمی‌خواستم تماشاگر با فضاهای فیلم مانوس باشد. به نظرم رسید که اگر داستان در گذشته نه‌چندان دور اتفاق بیفتد، شاید بتواند از برداشت‌های دم‌دمی‌رسان‌ها دور شود. البته اشتباه می‌کردم و قابلیت‌های منتقدان سطحی‌نگر را دست‌کم گرفته بودم! این را هم اضافه کنم که ایده مستندبودن ماجرا هم از همین زاویه به ذهنم رسید.

«با همین دل‌سراغ افرادی همچون سعید حجاریان و صادق زیباکلام رفیق‌ده که توجه به اعتبارشان، در سندیّت حرف فیلمتان جای اماواگری باقی نماند؟

«با به‌نظرم موقعیّت خطری به وجود آمده. چون اتفاق تاریخی در فیلم واقعی نبود، با وجود آمده بودن از این موضوع، چگونه حاضر شدیم همکار کنیم؟

بهرآختی. مهم‌شان بدون هیچ دغدغه‌ای حاضر شدند در این کار مشارکت کنند و حتی لحظه‌ای هم تردید نکردند. البته ظاهراً صادق زیباکلام بعداً از تصمیمش پشیمان شده. قانع‌کردن او بیشتر از دیگران وقت گرفت. ولی وقتی پذیرفت، کارش را بسیار خوب انجام داد و بازی‌اش حقیقتاً درخشان بود.

«دست‌کم خانم لیلی گلستان که حرف ایشان در عرصه هنرهای تجسمی قابل‌استناد است و قطعاً نیت شما را می‌دانستند چگونه حضور یافتن در فیلم را پذیرفتند؟

همه نیت من را به‌خوبی می‌دانستند. اما قانع‌کردن مادرم از همه آسان‌تر بود. درواقع او بود که باید مرا قانع می‌کرد، که کرد!

«در بیان مونولوگ‌ها، آیا هر یک از روابان از خود سختی به آن اضافه کردند یا اینکه وابسته به دیالوگ‌های شما بودند؟

به همه کسانی که در بخش‌های مستند فیلم بازی کردند، کلیات ماجرا را توضیح دادم؛ اینکه اسم شخصیت‌هایی که می‌خواهیم وانمود کنیم واقعی‌اند و می‌خواهیم بگویم این کارها را کرده‌اند و شما قرار است

گفت‌وگو با مانی حقیقی

فیلم من دستگاه خرافه‌سنج است



عکس: مهدی حسینی

این نکات را درباره آنها بگویید. همگی بداهه صحبت کردند و به نظرم عالی بودند و بسیار قانع‌کننده؛ در حد ترسناکی قانع‌کنند!

باور کردم که دارید بخشی از تاریخ ایران را روایت می‌کنید! نکته جالب این است که دهه ۴۰ را وارد داستان کردید؛ همان سالی که فیلم «خشت و آینه» به کارگردانی ابراهیم گلستان ساخته شد. آن فیلم واقعیات تلخ جامعه روز را هنرمندانه به نمایش گذاشت. اما سال‌ها بعد نوه آن فیلم‌ساز در فیلمی با واقعیت شوخی کرد. فکر کنم تنها کسی هستید که در کمال جرئت توانسید با پدربزرگان شوخی کنید. چگونه این درهم‌آمیختگی واقعیت و خیال را به‌نفع واقع‌نمایی فیلم به کار بستید؟
قرار این بود که ما قصه‌ای کاملاً غیرواقعی و غیرقابل‌باور را تعریف کنیم، با این ادعا که شخصیت‌های فیلم کاملاً واقعی‌اند. نکته اصلی این بود که قصه، به‌خودی‌خود، کاملاً غیرقابل‌باور باشد، ولی حضور کارشناسان واقعی و شناخته‌شده ادعای ما را که قصه واقعی است موجه جلوه بدهد. به همین دلیل درباره اژدهایی صحبت کردیم که از قبرستانی در قشم استخراج و به تهران منتقل شده؛ نکته‌ای که قاعدتاً هیچ‌کس نباید لحظه‌ای باورش کند.

«با اینکه یک مرد هندی داخل جاهی می‌افتد و ازدها را می‌بیند و وقتی از جا بیرون می‌آید شروع می‌کند به آلمانی حرف‌زدن! واقعا فصدتان از این کار چه بود که موضوعی کاملاً غیرواقعی را در بسته‌بندی خوش‌آب‌ورنگی به نام واقعیت

به مخاطب تقدیم کنید؟ حتی در ابتدای فیلم نوشته‌اید «بر اساس یک داستان واقعی».

دقیقا همین‌جاست که تنشی جذاب ایجاد می‌شود.

«تنش میان چه کسی و چه چیزی؟

تنش میان ایمان و عقل تماشاگر، میان غریزه تماشاگر و شعور.ش. فیلم دو ذهنیت را روبه‌روی هم قرار می‌دهد: حجاریان و زیباکلام و گلستان ادعا می‌کنند که فلان اتفاق

واقعا رخ داده، ولی شعور تماشاگر به او نهیب می‌زند که چنین چیزی غیرممکن است. تماشاگر باید بین این دو انتخاب کند.

«با این نگاه فیلم کاملاً ارجاعات امروزی هم دارد؟
روایت فیلم همان‌طور که گفتیم مستقیماً به شرایط کنونی اشاره نمی‌کند. ولی به‌رحال فیلم در زمان حال ساخته شده و در زمان حال دیده و فهمیده می‌شود.

«در این صورت تماشاگر در موضع ضعف قرار می‌گیرد؛ چون اطلاعات تاریخی‌اش کم است؟

تماشاگر با فضا آشنا نیست و وقتی کارشناس معتبری ادعا می‌کند که فلان اتفاق واقعا رخ داده، احتمال اینکه باور کند زیاد است. فرض کنید من از آلاسکا برگشتم‌ام و ادعا می‌کنم آنجا اژدهایی دیدم که رنگش صورتی بود. جایی از ذهن‌تان شاید بخواهد این حرف را باور کند. دست‌کم از خودتان می‌پرسید، من که آلاسکا نرفتم‌ام، نکند دارد راست می‌گوید؟ اما اگر می‌گفتم امروز صبح در تقاطع خیابان کریم‌خان و حافظ، اژدهایی صورتی دیدم، شما راحت می‌گویید طرف دارد چرت می‌گوید. بی‌شک برای هر دو مورد استثناهایی وجود دارد. من دارم درباره امکانات کلی صحبت می‌کنم.

«اما فیلم ملول از آدرس‌های اشتباه است. آیا علتش ایجاد همین تنش است که دنبالش بودید؟

سینمای ایران

واقعیت این است که تعداد کسانی که داستان را درست باور کردند از انتظار من بسیار بیشتر بود. گروه دیگری هم هستند که ماجرا را باور نکرده‌اند ولی درین‌حال متوجه بازی هم نشده‌اند و من را متمم به جعل و تحریف تاریخ کرده‌اند! این گروه حتی از گروه اول هم برای من شگفت‌انگیزترند!

«البته کسانی که با تاریخ سینما آشنا هستند، شاهد چنین نمونه‌هایی بوده‌اند. نظرم این است که درنهایت می‌توان از فیلم شما تعبایر استعاری داشت؟ به‌همین‌دلیل برخی‌ها اسم آن را فریبکاری گذاشتند!

حتی اگر فریبکاری است، این فریبکاری می‌خواهد مخاطب را به یک آگاهی برساند و نه به حماقت.

«یکی از امتیازات فیلم حضور بازیگران و به‌ویژه امیر جدیدی بود. به نظر می‌رسد سوپرستار آینده سینمای ایران باشد؟

امیدوارم.

«چرا لوکیشن فیلم را قشم انتخاب کردید؟

چون جغرافیای وهم‌آلودی دارد و فضایش مثل خواب می‌ماند. می‌خواستم توهم، جادو و عناصر متافیزیکی را در فیلم جاری کنم؛ عناصری که منطق و عقل تماشاگر را به بازی بگیرد و او را اغوا، گیج، خواب و هیپنوتیزم کند.

«با توجه به کارهایتان به نظر می‌رسد که به طنز گرایش زیادی دارید. چرا؟ درحالی‌که در جامعه ما چندان کسی از طنز و کاریکاتور استقبال نمی‌کند! و قضیه جایی پیچیده‌تر می‌شود که اگر شخصیت‌های معاصر و زنده را دست‌مایه طنز قرار دهیم، دیگر عاقبت خوشی نخواهید داشت!

من تصور می‌کنم کمتر از همکاران دیگرم نگران عواقب این بخش از کارم هستم. همان‌قدر که با طنز گزند می‌توانم فیلم بسازم یا صحبت کنم، می‌پذیرم که با همین لحن با من صحبت شود. قواعد بازی را می‌پذیرم و ناراحت نمی‌شوم.

«واقعا ناراحت نمی‌شوید؟

اگر ناراحت می‌شدم که اصلاً به این شکل وارد چنین فضایی نمی‌شدم. احساس می‌کنم استفاده از مطایبه و انواع و اقسام طنز، درهایی را بساز می‌کند که از طریق آنها می‌توان کارهای جدید و حرف‌هایی را مطرح کرد که با شکل عبوس و بدالاقی که در کشور ما رایج است، امکان‌پذیر نیست. طنز ابزار بیشتری برای طرح مسائل در اختیارم می‌گذارد. چندصدایی طنز موجب می‌شود حرف‌ها به یک چیز واحد شفاف و دقیق تقلیل داده نشود.

«با عبارت دقیق فرار از دُگماتیزم؟

بله، طنز یکی از راه‌های اصلی برای فرار از جزم‌اندیشی و تجحر است. در فرهنگ ما زندی و کلیشه سابقه شکوهمندی دارد؛ امسا بدیختانه همیشه به تعارف و پنهان‌کاری و مصلحت‌اندیشی همراه بوده. شوخی همیشه فضا را چندلایه و امکانات معنایی را تکثیر می‌کند. درست است که تا حدودی فضا را انتزاعی می‌کند ولی درعین‌حال درها را باز می‌کند. ضمن اینکه اصولاً فضا بیش‌از‌حد عبوس است و دلیل ندارد همه این قدر خودشان را جدی بگیرند! پادمان باشد که ما در کشور خیام زندگی می‌کنیم. جدی‌نگرفتن و رهابودن در ذات فرهنگ ماست و روی دیگر سکه، تجحر و جزم‌اندیشی است.

«آیا می‌شود این طنز را در راستای تحصیلات شما در زمینه فلسفه دانست؟
نمی‌دانم! چیزی نیست که درباره‌اش فکر کرده باشم. خودآگاه نیست. من این‌جوری هستم. تصمیم نکرفته‌ام این‌طور باشم.

«تولد است در مستند «مهرجویی» کارنامه ۴۰ساله»
چنین طنزنی‌را در روابط آدم‌های بزرگی مثل داریوش شایگان، مهرجویی و کلی ترقی به نمایش گذاشتید و حتی اظهارنظرات منتقدان نسبت به یکدیگر خیلی صریح و البته طنزآمیز بود.

داریوش شایگان، داریوش مهرجویی، گلسی ترقی، شاهرخ مسکوب، نادر نادریور، هریک در جایگاه خود کارهای مهمی کرده و تمامی‌شان هم با شیطنت و خنده و طنز خاص خود به زندگی نگاه کرده‌اند. من می‌دانم که آدم‌ها هرچقدر راحت‌تر، شوخ‌طبع‌تر و سبک‌تر باشند، بزرگ‌ترند و هرچه سعی کنند خودشان را جدی و عبوس نشان دهند، حقیرتر.

«برسیم به فیلم «۵۰ کیلو آلبالو». من فیلم را دیدم و در لحظه هم کلی خندیدم؛ اما برایم این سؤال مطرح شد که چرا این فیلم کم‌دی، این قدر رو است. چرا مانی حقیقی چنین فیلمی ساخته؟!‌

دلایلش متعدد است؛ ولی دلیل اصلی‌اش طبعاً این است که دلم خواست. دلم خواست ببینم قادرم چنین فیلمی بسازم یا نه. چالش اصلی در ساختن یک فیلم کم‌دی عامی‌سند در شرایط فعلی ما این است که موفق شوی تا حد امکان فیلم را از آنچه «محتوا» نامیده می‌شود، خالی کنی. وقتی قرار است فیلم با بیشترین تعداد مخاطب ارتباط برقرار کند، همه قوانین بازی تغییر می‌کنند و تو حالا در جست‌وجوی کوچک‌ترین مخرج مشترکی؛ یعنی دیگر معلوم نیست دقیقاً داری با کی حرف می‌زنی و باید با زبانی صحبت کنی که هرکس از در وارد شد، زیانت را بفهمد. این برای من چالش بسیار بزرگی محسوب می‌شد. لازم بود فیلم را کاملاً از خودم خالی کنم. جایی برای لحن شخصی، سلیقه شخصی و دغدغه‌های شخصی اصلاً وجود نداشت.

تصمیم گرفتم معادل سینمایی «یفک نمکی» را بسازم؛ چیزی خالی از معنا، خالی از هویت، خالی از سلیقه. به نظر کار آسانی می‌آید؛ ولی فوق‌العاده کار پیچیده و عجیبی بود؛ بنابراین مایه تعجب نیست وقتی همه می‌گویند «ساختن این فیلم از تو بعید بوده» هدف این بود که تا حد امکان از خودم دور بشوم و ببینم تا کجا می‌توانم بروم. در چنین شرایطی نمی‌شود هم خدا را خواست و هم خرما را. نمی‌توان هم به سلیقه معوم مردم فکر کرد و هم به سلیقه خاصی چسبید.

«حالا به قول معروف از نظر شما این‌ن نگاه مقبول افتاد؟

جشنواره فیلم بی کلام تهران

درخشش

«شش‌وپنج دقیقه»

شرق: فیلم «شش‌وپنج‌دقیقه» به نویسندگی پیام عزیزی و کارگردانی شهره رعایتی بهترین فیلم جشنواره بی‌کلام تهران شد. در هفته‌ای که گذشت، جشنواره فیلم بی‌کلام تهران با بیش از ۴۵ فیلم در بخش داخلی و بیش از ۶۵ فیلم در بخش بین‌الملل در قالب‌های داستانی، مستند و انیمیشن برگزار شد. فیلم «شش‌وپنج‌دقیقه» در بخش داستانی این جشنواره حضور داشت. این فیلم هفت‌دقیقه‌ای داستان دختری است که قصد سفر و عزیمت از محل زندگی کنونی خود را دارد اما موفق به عزیمت نمی‌شود. این‌ن فیلم که به استقبال تماشاگران هم روبه‌رو شده، مورد ارزیابی هیات داوران این جشنواره متشکل از نگار جواهریان، صفی یزدانیان، مجید اسلامی، مهرداد اسکویی و بهرام توکلی قرار گرفت و در سه بخش بهترین کارگردانی، بهترین تدوین و بهترین فیلم‌کاندیدای دریافت تندیس و لوح جشنواره شد. این فیلم همچنین موفق شد بهترین تدوین جشنواره را به‌طور مشترک نصیب میثم رازفر و فرشاد عباسی کند. با نظر هیات داوران، فیلم «شش‌وپنج‌دقیقه» به‌همراه دو فیلم دیگر این جشنواره؛ «تازع» به کارگردانی مسعود حاتمی و «تهران، خانی‌آباد، ۱۳۶۶» به کارگردانی سیدعماد حسینی، به‌طور مشترک، سه فیلم برتر جشنواره بی‌کلام تهران شناخته شدند.

«دکتر کالیگاری» منتشر شد

شرق: «اینجا، مطب دکتر کالیگاری است»، نوشته اسدالله غلامعلی، توسط نشر مهر نرور منتشر شد. قیمت آن هشت هزار تومان است ۱۰۴ صفحه دارد. در مقدمه کتاب آمده است: «مطب دکتر کالیگاری (۱۸۲۹) ساخته رابرت وینه، از مهم‌ترین و تأثیرگذارترین آثار سینمای اکسپرسیونیسم آلمان است، اینکه اکسپرسیونیسم و سینمای اکسپرسیونیستی چیست را به خودتان واگذار می‌کنم. این کتاب تصویری‌ست به‌مثابه سینما، کلماتی به‌مثابه داستان و شعر و توهماتی به‌مثابه خیال و زندگی. موجودیت دارد چون هست، می‌اندیشد و تلاش دارد به فکر وادارد. نیست چراکه خود را هنوز نمی‌شناسد. در اینکه دکتر کالیگاری یک شخصیت سینمایی است شکی نیست، اما آیا یک شخصیت داستانی یا سینمایی همان‌طور که از نیستی متولد می‌شود و به کمک مغز، قلب و انگشتان یک نویسنده ظهور می‌یابد، می‌تواند در جهان واقعی نیز هستی یابد؟ «اینجا، مطب دکتر کالیگاری است» کوششی است برای پاسخ به این پرسش... در راه یافتن پاسخ، من - که نمی‌دانیم چیست، کیست و اصلاً ماهیتش به‌واسطه خودش است یا دیگری و اینکه آیا من عینی است یا ذهنی- به رویا پناه برده‌ام.

«اینجا، مطب دکتر کالیگاری است» با سینما خویشاوند است نه صرفاً به خاطر فیلم مطب دکتر کالیگاری، بلکه چون از خیال می‌گوید و مرزی نمی‌شناسد. تاریخ نگارش این کتاب مشخص نیست. یعنی آن‌گونه که معمول است، معلوم نیست. «من» که یکی از روابان این کتاب است، چیزی نمی‌داند جز اینکه نمی‌توانست ننویسد، و نمی‌توانست فراموش کند. جز اینها چیز دیگری نمی‌داند حتی دلیل نوشتن را. او خیال‌هایش را می‌نویسد و در بند فرم، معنا، قانون و تاریخ نگارش نیست. «اینجا، مطب دکتر کالیگاری است»، زاده هراس از مرگ و در باب عشق، جنگ، ترس و هراس از ترس، میل به زندگی، خاطره و فراموشی‌دهد و خنده! دکتر کالیگاری همه را به مطبش دعوت می‌کند و قبول پذیرایی را می‌دهد البته به شیوه خودش. یک مهمانی تاریک. هرکسی با خویش می‌رقصد، می‌نوشد، می‌گیرد و خدان خودش را بدرقه می‌کند. هرکس در این ضیافت، چراغی روشن کند، زنده می‌ماند و به حیاتش در خود- بدون ترس و مرگ- ادامه می‌دهد. با جودانه می‌شود. بدون چراغ، تا روز واپسین، آواره و سرگردان و بدون خویش خواهد بود. تا ندانند مرز هستی و نیستی کدام است. اکنون بدانیم چراغ چیست؟».

عمق میدان

یادداشتی درباره «۵۰کیلوآلبالو»

تک‌دی‌گری برای قدری خنده



معمومه بیات

کلافگی از تعطیلات عید و دیدوبازدیدها آغاز شد؛ وقتی جملات خالی از معنای تیزر فیلم روی تصاویری از حرکات شلوغ‌بلوغ و بیهوده، با دادوفریاد ... به گوش می‌رسید و تکرار می‌شد و در سکوت میان گفت‌وگوها، باز به گوش می‌رسید و از شبکه‌های مختلف تلویزیون خانه میزبان‌ها به گوش می‌رسید و تکرار می‌شد و... «آخرین درددل مانی حقیقی در سینما»، آخرین درددل؟ آخرین درددل؟ کجای این‌ن فیلم درددل بود؟ و چه‌جور دل‌دردی؟ و به این دل‌درد در کجای فیلم پرداخته شد که کسی خبردار نشد؟ «پرستاره‌ترین فیلم کم‌دی سال» این چه افتخاری برای فیلم بود؟ فیلمی که همه ستاره‌ها را از درخشیدن انداخته بود. همین که می‌آمدند و چند دیالوگ بی‌جذابت در یک نقش بیهوده، می‌گفتند و می‌رفتند که می‌رفتند؛ یعنی بدترین استفاده‌ای که می‌شد از بازیگرانی کرد که نام و درخششی دارند.

شیشکی‌بستن‌های فلانسی، با بازی دکتر روحانی‌چقدر می‌توانست بازمه باشد؟ به‌اضافه حرکات و تکانه‌های اغراق‌شده، سکندری‌خوردن آدم‌ها و این‌تک‌دی‌گری مذبوحانه برای کمی خنده، ادای بیجان‌داشتن را درآوردن؛ زن ششیک‌پوش قلدرم‌تب، کارگردانی که نمی‌تواند از دیدار بازی خود در فیلم به هیچ ترتیبی چشم‌پوشد. مرد باکلاس از فرنگ آمده که در عمق وجودش یک جورهایی کلاهبردار است؛ فیلمی که کارگردان می‌داند نمی‌توان سکسان‌هایش را بی‌موسیقی به خورد تماشاگر داد؛ فیلمی که هوس می‌کند ادعای هجو فیلمفارسی، یا هجو معلوم نیست چه چیزی را داشته باشد، در حالی که داستانش را از همان فیلم‌ها به عارت می‌گیرد. بر حسب اتفاق، زنی به عقد مردی که قرار نیست، درمی‌آید و سپس متوجه صفات غیرقابل چشم‌پوشی و فضایل اخلاقی او می‌شود و دل به این دومی می‌بازد و به‌ناچار سر از عشق اولی می‌پیچد. اما از آنجا که این فیلم، پرستاره‌ترین کم‌دی سال است، باید برای هر نقش بیهوده و بی‌فایده‌ای، بازیگر آشنایی را به کار گیرد و سر آخر هم برای اینکه دو بازیگر دیگر بی‌کار نمانند، نقش پرجاشلشی بر عهده آنها گذاشته شده که باید گرّه یا معمای پیچ‌درپیچ و گره‌درگره پیچیده این کلاف سردرگمی که بازیگر را در خود اسیر کرده!!! باز کنند و چیز خیلی مهمی را درباره یک قرص ثابت کنند تا فیلم یک پایانی داشته باشد. درحالی‌که بیهوده خود را به زحمت می‌اندازند. تماشاگر اصلاً چنین توقعاتی از فیلم ندارد. روایت تصادفی و بی‌منطق و توخالی فیلم به ما از ابتدا قول‌بده که قرار نیست فیلم بارزشی ببینید پس اصلاً بی‌خیال.

اما به نظر کارگردان خنده‌دارتر از هر چیز، همان موضوع بغرنج عجیبی ست که خیلی بانمک است؛ طنز گِی‌رای حیرت‌انگیز... و همه شخصیت‌ها و ستاره‌های فیلم آن را باره‌وارها تکرار می‌کنند و بار کم‌دی فیلم را روی دوش آن می‌گذارند. «یعنی زن منه ولی



زن ایشونه»، طنز غیرقابل چشم‌پوشی و همه سرمایه کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس در این فیلم، جملاتی که فیلم هیچ‌چیز نمی‌تواند از آن دل بیند و از تکرارش دست نکشد: آقای محترم ببینید زن من همین امروز باید از شوهرش طلاق بگیره... این خانم، خانم من هستن اما به تعبیری خانم ایشون هستن....

تنها چیزی که عوامل این فیلم فهمیده‌اند، همین است که این روزها دیگر کسی حوصله فیلم جدی یا تلخ ندارد و همین که یک فیلم نام کم‌دی بر خود داشته باشد، کفایت می‌کند. در تعطیلات عید کسی دلش نمی‌خواست به مسائل جدی جامعه فکر کند. مردم دنبال شادی هستند. دیگر نمی‌توانند تلخی را تحمل کنند. اما سازندگان این فیلم بهتر است بروند درددل‌هایشان را در یک پذیرایی ساده برگزار کنند که آن‌قدر از تلخی خودشان مایه می‌گیرد که نمره قبولی به چنگ می‌آورد.

با این همه، کسی حق ندارد چنین «چیز»ی را به‌عنوان فیلم بسازد و خود را از مسئولیت آن بری بداند. شما همانی هستید که می‌سازید و نمی‌توانید بروید آن طرف‌تر بایستید و از زیر بار مسئولیتش شانه خالی کنید.

اما موضوع این است اگر این فیلم، رقم فروش قابل‌توجهی کسب کند، معنایش این نیست که همواره می‌توان این مردم را با چهره ستارگانی که عادت به خنداندن دارند و قطعه‌های موسیقی پرهیجان غریب که میان‌شان لحظه‌ای فرصت سکوت دست نمی‌دهد و یک داستان بی‌داستان خالی و بی‌معنا و باری به هرجهت، فریفت.

به‌رحال روزگاری است که تماشاگر ایرانی طاقت دیدن تلخی و درد را ندارد و این، تنها چیزی است که سازندگان فیلم «۵۰کیلو آلبالو» از آن آگاه هستند. مردم به این ۵۰ کیلو به چشم فیلم و سینما نگاه نمی‌کنند. این هم یک «چیز»ی است در راستای روزی که قصد دارند به‌خوشی تماشا کنند؛ یک روز در کنار ماشین تمیز، بستنی، بهترین لباس بیرون، کافی‌شاب، خانواده، دوستان، پیتزا، شاید شب دیروقت به خانه‌برگشتن و شاهدداشتن برای اینکه امروز روز خوبی بود، پیتزایش از آن دفعه بهتر بود، این‌بار برای سناسن‌های دیروقت‌تر بلبت بگیریم که هوا خنک‌تر باشد. اما بلیت برای چه چیزی؟ چیزی که با گنجاندن آن در سید کلاّی یک روز تعطیل، یک قطعه از پازل احساس سطحی خوشبختی روزانه، فراهم شود.